

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه - کابل

۱۵ اپریل ۲۰۱۹



دو سیب

(تقدیم به کودکان کار)



مادر نوید به او دو دانه سیب داد و گفت: "بگیر بچیم. یکیش از خودت و یکیش از دلت".

نوید خندید و گفت: "مادر دل من کجاست؟"

مادر گفت: "مچم بیال. در راه، در صنف و در بازار بیال. پیدایش می‌کنی".

نوید با تعجب پرسید: "مادر دل آدم مگر در سینه‌اش نیست؟"

مادر گفت: "نی بچیم دل آدم پیش مردم است".

نوید ابروانش را بالا کشید، یک سیب را در دستکول خود

گذاشت و سیب دیگر را در دستش گرفته به سوی مکتب راه

افتاد.

در کوچه از کراچی‌وان پرسید: "کاکا دلم پیش شماست؟"

کراچی‌وان گفت: "نی بچیم. من خودم از وقتی که دست‌وپایم را شناختم بین چای صبح و نان شب سرگردانم و دل به

دل‌خانه‌ام نمانده است".

نوید سیب را از دست راست خود گرفته به دست چپش داد و راه افتاد.
در راه از نانوا، نجار، دکاندار، جاروکش، مستری و راننده سراغ دلش را گرفت. اما کسی جواب نداشت. کسی خندید، کسی پیشانی ترشی کرد، کسی با تعجب سر تکان داد و کسی گیش را ناشنیده گرفت.

در مکتب نوید از معلم پرسید: "استاد دل آدم کجاست؟"
معلم گفت: "نوید جان دل هر کس در جایی است. از کسی در جیب و از کسی در سرش است. از کسی در مشت و از کسی در زیر پایش است. از کسی پیش دوست و از کسی نزد دشمنش است."

نوید پرسید: "دل من کجاست؟"

معلم گفت: "نمی‌دانم. بیال، پیدایش می‌کنی."

نوید با دو سیب به مکتب رفته بود و با یک سیب از مکتب برآمد.
رفت و رفت، دید و دید، پالید و پالید تا به کوچه مستری‌ها رسید. چشمش به حمید خورد که از دور او را نگاه می‌کرد.
چشمان نوید از دیدن حمید روشن شد. نزدیک رفت، سلام داد و هردو لبخند زدند.
دستان نوید شسته و گوشتی بود و دستان حمید لاغر و ناشسته. دستان نوید بوی رنگ قلم و سیب می‌داد، و دستان حمید بوی تیل و گریس. نوید با شادی لبخند می‌زد، حمید با حسرت.

نوید پرسید: "حمید خوبی؟"

حمید جواب داد: "بد نیستم."

نوید احساس کرد که حمید گرسنه است و سیب دلش را به او داد.
حمید پیش از آن که تشکر کند، از اوستایش شنید که داد زد: "او بچه چه پُس‌پُسک داری؟ بدو پلاس را بیار. نی که باز دلت قفاق‌کاری شده!"

حمید چهره‌اش سرخ شد، دویید و پلاس را به اوستا داد.

نوید، سینه‌اش سوخت و با خود گفت: "آخ دلم!"

نوید وقتی به خانه رسید احساس کرد دل به دل‌خانه‌اش نیست. به مادر گفت: "مادر دلم را یافتم."

مادر پرسید: "کجا بود؟"

نوید گفت: "در مستری خانه بود."

مادر پرسید: "چه کار می‌کرد؟"

نوید گفت: "قلم خواب می‌دید."

مادر پرسید: "چه می‌خورد؟"

نوید گفت: "حسرت می‌خورد."

مادر پرسید: "چه حال داشت؟"

نوید گفت: "خسته بود."

مادر گفت: "مراقب دلت باش بچیم. درس‌هایت را دو چندان خوب بخوان. یکی برای خودت، یکی برای دلت."

نوید گفت: "یکی برای خودم، دو تا برای دلم."